

پدرم، برادرم پادشاهان ایران خاطرات شاهپور غلامرضا پهلوی

ناصر امینی

دیپلمات پیشین - پاریس

اما خاطرات شاهپور غلامرضا پهلوی

به همت ایمان انصاری قبل از این که برای شاهپور غلامرضا نیز، به استاد حرف‌های امثال شعبان بی‌مخ، یک کتاب جعلی دیگر در تهران به زیور طبع آراسته گردد، روز ۲۴ فوریه ۲۰۰۶، کتاب خاطرات ایشان در ضیافت آبرومندانیه‌ی که Piere Christian Taittinger شهردار منطقه‌ی شانزدهم پاریس تشکیل داده بود، رسماً انتشار یافت.

بخش شانزدهم پاریس متعلق به قدیمی‌ترین سرمایه‌داران فرانسوی و نیز مسکن بسیاری از ثروتمندان طراز اول تبعیدی جهان است که خیابان‌های معروف فوش و ژورژ ماندل و هانری مارتن در آن بخش قرار دارد.

من تاکنون ندیده بودم به مناسبت نشر و امضای یک کتاب، چنین ضیافت اشرف منشانیه‌ی تشکیل گردد و صدها فرانسوی صاحب نام و ایرانیان مقیم پاریس با پرداخت ۳۰ یورو یک جلد آن را خریداری نمایند. شهردار منطقه‌ی شانزدهم پاریس که قبلاً وزیر بوده بزرگ‌ترین تولیدکننده‌ی شامپانی در منطقه رکنس فرانسه است و تخصص او در برگزاری مهمانی‌های بزرگ و دریافت سفارش شامپانی است. به این ترتیب از پانصد نفر نخبگان پاریس از ساعت ۶ تا ۹ بعد از ظهر با بوفه‌ی شاهانه و صرف شامپانی پذیرایی شدند و شاهپور غلامرضا پهلوی، برای همه‌ی خریداران کتاب را امضا کردند.

چرا امپراطریس؟

دعوت‌نامه با آرم سلطنتی به نام «امپراطریس فرح پهلوی» مزین بود. بانو دکتر میترا خسروی روان‌شناس مقیم فرانسه که از مشاهده‌ی دعوت‌نامه به نام امپراطریس فرح پهلوی دچار حیرت شده بود، شرح مفصلی در ماهنامه‌ی نیمه شماره‌ی ۱۱۷ چاپ پاریس (به‌مدیریت سرهنگ عیسی پژمان) نوشت که خلاصه‌ی آن به شرح زیر است:

«شما امپراطریس کجا هستید؟ کدام بخش از ایران مستعمره‌ی بخش دیگر آن است؟ تا همسر تاج‌دار شما امپراطور آن باشد و شما را امپراطریس گردانده باشد؟ از افتخارات تاریخی ما ایرانیان این است که ما، حتا در اوج نیرومندی، «شاهنشاهی» داشته‌ایم و نه «امپراطوری»، یعنی هرگاه به‌دلیلی کشوری را گشوده‌ایم، حکومت آن‌جا را پس از امن بخشیدن، به خود آن مردم واگذاشته‌ایم و به گرفتن تعهد عدم هجوم نظامی و پرداخت مالیات سالیانه بسنده کرده‌ایم که آخرین آن، ماجرای نادرشاه و

□ با سلام به شما و همکاران دانشمندان بویژه جناب دکتر محمدرضا جلالی نائینی، در ماهنامه‌ی حافظ شماره‌ی ۲۹، بخش برخورد آرا و... آقای دکتر خسرو کاظمی تقاضا کردند در خصوص کتابی که به نام شاهپور غلامرضا نوشته شده است، در مجله مطلبی درج گردد. به پیوست مقاله‌ی که در آن زمینه نوشته‌ام را حضورتان تقدیم می‌دارم.

چند سالی است که خاطره‌نویسی جعلی (آن هم به سبک مبتذل پاورقی‌نویسی‌های دست چندم مطبوعات گذشته به سیاق خاطرات (اصغر قاتل) و (حاج ربابه) و... سیدمهدی بلیغ...) باب شده است. اولین سری این خاطرات جعلی با کتاب (پری غفاری) که انواع و اقسام اتهامات را به شاه و افراد سرشناس رژیم گذشته وارد می‌کرد، آغاز شد. قبل از آن «خاطرات» ارتشبد حسین فردوست که البته با [...] در سطح بالاتری تنظیم شده بود، به بازار آمد. سپس خاطرات فوزیه منتشر شد که چون کتاب دارای عکس‌هایی تاریخی بود، با استقبال مردم روبه‌رو شد. سپس کتاب قطوری به نام «خاطرات» بانو فریده دیبا با عنوان **دخترم فرح** چاپ و منتشر شد که تاکنون چندین بار تجدید چاپ شده است.

«نویسنده»ی این کتاب از آن‌جا که حتا محل اقامت فریده دیبا را نمی‌دانست، از قول ایشان نوشته است:

«فعلاً در خانه‌ام در آمریکا زندگی می‌کنم و این خاطرات را می‌نویسم». در حالی که همه می‌دانند فریده خانم دیبا بعد از انقلاب مقیم پاریس بود و پس از فوت در گورستان (تروکادرو) پاریس نزدیک خانه‌اش به خاک سپرده شد، در همان محلی که لیلا مدفون است.

سپس خاطرات (ملکه‌ی پهلوی) مادر محمدرضا شاه منتشر شد. ملکه‌ی پهلوی در سال ۵۷ به‌صورت جسمی نیمه‌بیهوش و بیمار به خارج از کشور منتقل شد. کدام خاطرات را نوشته و دست نوشته‌ی او کجاست؟

«نویسنده»ی این کتاب بدون این که اطلاع داشته باشد که ملکه‌ی مادر بیمار و در خانه‌ی دخترش شمس در مکزیک بستری بود و در آن‌جا چشم از جهان فروبست، مدعی شده ملکه‌ی پهلوی خاطراتی نوشته است. در این کتاب از قول ملکه‌ی پهلوی نوشته شده است:

«خدا لعنت کند اسدالله علم را که بساط شیطنت (زن بازی) برای محمدرضا شاه درست می‌کرد و باعث تحلیل رفتن قوه‌ی پسر من می‌شد».

هندوستان است. شاهنشاهی با خود فلسفه‌ی انسانی، آزادی و احترام به فرهنگ‌ها و زبان و دین‌های گوناگون می‌آورد. در حالی که امپراطوری یعنی این که یک قلدری با لشگرش به کشور یا کشورهای دیگری حمله می‌برد، حکومت آن‌جا را برمی‌اندازد، آن‌جا را بخشی از خاک خود می‌گرداند و از نظر سیاسی، نظامی و اقتصادی صاحب اختیار آن می‌گردد، حتی زبان و فرهنگ آن را نیز می‌کوشد از بین ببرد. امپراطوری یعنی یک مجموعه‌ی موزاییکی از مردمان کشورهای گوناگون که به زور و جبر زیر یک پرچم قرار گرفته‌اند. در تاریخ از امپراطوری روم، یونان، انگلیس، فرانسه و اسپانیا نام می‌برند که امروز دیگر از آن‌ها نشانی نیست، برخی نابود گردیده‌اند، برخی دیگر پا در گلیم کوچک خود کشیده‌اند.

هنوز انگلیس بخش بزرگی از دنیا را تحت حکومت خود دارد، اما کسی پروای این را ندارد که ملکه‌ی انگلیس را امپراطریس بنامند. هند، کانادا و بخش بزرگی از قاره‌ی آفریقا... مستعمره نیستند، بلکه جزء کشورهای مشترک المنافع! به‌شمار می‌روند و الیزابت دوم در نهایت فروتنی! فقط ملکه است. هنوز خیلی مستعمره‌ی اسمی دارد اما طبق تاریخ آن، آخرین امپراطریس ژوزفین بوده است.

خلاصه‌ی بی از متن کتاب شاهپور غلام‌رضا پهلوی

نام کتاب شاهپور غلام‌رضا پهلوی، پدرم، برادرم پادشاهان ایران است. این کتاب به‌صورت مصاحبه‌ی تنظیم شده و مصاحبه‌کننده، آقای ایمان انصاری است و الاحضرت در کتاب، کودکی خود را شرح می‌دهد و می‌نویسد چه‌گونه برادر ناتنی شاه از یک مادر (قاجاری) در تهران پرورش یافته است.

او در فصل اول کتاب هیچ مضایقه‌ی ندارد که به تفصیل از نامداران قاجار سخن گوید. به این ترتیب می‌بینیم که ازدواج سیاسی رضاشاه با خانواده‌ی قاجار در جهت (تداوم سلطنت) بوده است و آن سوء تفاهمات تاریخی در این نوشته‌ها برطرف می‌شود، پس از آن و الاحضرت در فصول بعد به وصف خصوصیات پدر تاج‌دار خود می‌پردازد، روشن است که

حماسه‌ی رضاشاه در چشم ایشان به‌حدی والاست که رضاشاه به‌عنوان پدر ایران جدید نامیده می‌شود. خاطرات تلخ تبعید رضاشاه و داستان تکراری مصدق و شاه و هم‌چنین این نکته که پس از مصدق ایران استقلال خود را بازیافت [ماهنامه‌ی حافظ!!]، در این کتاب آمده است. در فصول بعد انقلاب سفید و دست‌آوردهای آن و رقابت کمپانی‌های نفتی و بالاخره آثار ضعف در نظام مملکت مورد بحث قرار گرفته است.

با وجود این که این و الاحضرت، بین برادران، نزدیک‌ترین شخص به شاه بود، از بیماری شاه بی‌اطلاع بوده است. و الاحضرت غلام‌رضا پهلوی بازرس عالی ارتش ایران بود، ولی در کتاب صحبتی از مسائل مربوط به ارتش نمی‌نماید.

شاهپور غلام‌رضا با علاقه‌ی بسیار از رجال بزرگ دوره‌ی پهلوی اول نام می‌برد؛ به خصوص، می‌گوید سلسله‌ی پهلوی مدیون خدمات مردانی مثل فروغی است که بی‌کم‌ترین نظر شخصی تنها به حکم حس وطن‌پرستی به شاه خدمت کرد. بعد از فروغی، شاهپور با احترام بسیار از ساعد مراغه‌ای، حکیم الملک و سهیلی نام می‌برد.

در پایان این مطلب ذهن کنجکاو من، مرا آرام نمی‌گذارد از این که بنویسم: کتاب شاپور غلام‌رضا نخستین سندی است که در آن نویسنده، عضو خانواده‌ی سلطنت از مردان وطن‌پرست که پهلوی‌ها و ایران مدیون آن‌ها هستند و نیز از خدمتگزاران وطن که وطن را ساخته‌اند و نیز از دانشگاهیان روشن‌بین و دوربین با صراحت کامل نام می‌برد و تجلیل می‌کند. این انتظار در دیگر کتاب‌های اعضای خاندان سلطنت برآورده نشده است.

در آن ضیافت اشراف‌منشانه‌ی فروش و امضای کتاب که من به تصادف در آن‌جا حاضر شدم، دریافتم که هیچ روزنامه‌نگار فرانسوی و ایرانی وجود ندارد؛ اما به چشم خود دیدم که جمع کثیری از ایرانیان مقیم جنوب فرانسه با هوایما خود را به آن‌جا رسانده‌اند تا دل‌تنگی‌های خود را بابت گذشته با هم قسمت کنند. پشت جلد کتاب شاهپور غلام‌رضا ربطی به نویسنده ندارد و عکس مراسم تاج‌گذاری شهبانو است.



کلاه‌داری و آیین سروری داند

نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست

پیک شیطنیت دانشجویی

دکتر فضل‌الله عبدی

□ دوران دانشجویی را که برهه‌ی تنش‌زا و به‌قول امروزی‌ها پُرچالشی از ایام جوانی بود، به‌صورت یک لاقبا و در هیاتی نیمه‌فاخر و تا حدودی آس و پاس با دوستان و رفقا مشغول تحصیل بودیم. تمام سعی ما برای تدارک مخارج تحصیل بر این قرار گرفته بود که متکی به خود بوده و سرباری برای خانواده نباشیم. به‌همین جهت مجبور به استفاده از انواع وام‌ها و کمک هزینه‌های دولتی و خصوصی در داخل و خارج دانشگاه بودیم. گرچه گاهی مشکلات این مثلاً استقلال نیم‌بند اقتصادی، حسابی ما را از پا درمی‌آورد، اما به خیال خود از این که می‌خواستیم روی پای خودمان بایستیم، بسیار خوشحال بودیم. برای تداوم این خودکفایی متزلزل، همیشه‌ی خدا گوش به‌زنگ بودیم که کی و در کجا خبری از دادن بورسی یا پرداخت بلاعوض کمکی به گوش می‌رسد تا از نخستین متقاضیان آن باشیم، این تلاش بی‌امان نام ما را در ردیف اول کاشفین هر نوع وام و کمک هزینه‌ی تحصیلی ثبت کرده بود، فکر می‌کردیم سطح اتکالی لرزان زندگی دانشجویی ما به‌طور موقت با این کمک‌های ناچیز کمی استحکام می‌یابد، اما اگرچه این‌ها باده‌های مختصری بر اشتهای سیری‌ناپذیر وام‌خواهی‌های ما بود و صد البته کفاف مستی‌های آن‌چنانی ما را نمی‌داد، ولی هرچه بود باز هم غنیمتی بود، حکایت کاجی بود که به‌هر حال در آن شرایط از هیچی بهتر بود.

در گیر و دار دست و پنجه نرم‌کردن با مشکلات روزافزون اقتصادی بودیم که خبر مسرت‌بخش و خوشحال‌کننده‌ی به ما رسید، خبر این بود که گویا مدتی ست فرمانداری کل ولایت ما (البته شهر ما تا آن زمان به استان تبدیل نشده و به‌صورت فرمانداری کل اداره می‌شد)، به دانشجویان خود کمک بلاعوض به مبلغ دوپست تومان (دو هزار ریال) که در آن زمان پول چندان کمی نبود، به‌صورت ماهانه پرداخت می‌کند. هرچند از موضوع دیر خبردار شده و نورچشمی‌های عزیز از مدت‌ها قبل، خدمت تعداد زیادی از این وام‌های خوش‌خوراک رسیده بودند، اما باز هم به مصداق سنگ مفت، گنجشک مفت، این فرصت طلایی را نمی‌بایست مفت و مجانی از دست می‌دادیم، تازه تا آن موقع کلی هم دیر شده بود، جلوی ضرری بود که اگر از هر کجا می‌گرفتیم، به نفع ما بود. لذا با یکی از دوستان هم‌شهری که در دانشکده‌ی دیگری تحصیل می‌کرد و حال و روز چندان بهتری از من نداشت، تصمیم گرفتیم هرچه زودتر دست به کار شده و در اولین فرصت شال و کلاه کرده، خود را به فرمانداری برسانیم و از رییس کل آن تقاضای کمک فوق را برای جبران کمبود منابع مالی خود بنماییم.

از سویی دیگر تجلیل که در سراسر کتاب از شهبانو کرده است، بسیار مبالغه‌آمیز به‌نظر می‌رسد. شاپور در عین حال حرف‌های خود را زده، چون در این کتاب مواردی هست که اختلاف نظر ایشان را با شهبانو صریحاً می‌رساند، از جمله داوری درباره‌ی شاپور بختیار و دو سال آخر حکومت امیر عباس هویدا. این اسباب تأسف است که حتا وقتی سلطنت‌طلبان کتابی جالب در دفاع از خود می‌نویسند به ضیافتی ختم می‌شود و نه به یک جلسه‌ی (بررسی و نقد).

این نقص بزرگ سلطنت‌طلبان است که از بحث غافل می‌شوند و این حسن دیگران است که هر چیز کوچکی را به (بحث) می‌گذارند.

دل شکسته‌ی در جمع

زمانی که دیدم این کتاب، مانند کتاب شهبانو [ی سابق] به اصطلاح Best Seller شده است، دلم به حال روز خود خیلی سوخت. ظرف این چند سال دو کتاب به هزینه‌ی خودم منتشر کردم، هیچ کتاب‌فروشی دیناری به من نداد، در حالی که کتاب اولم **روزها در پی سال‌ها** تاکنون چهار بار چاپ شده و کتاب دومم **روزها و رازها** پس از چاپ نایاب گردید. از آن‌جا که کشور آلمان و کتاب‌فروشی‌های آن بالاترین حد فروش را داشتند، سوار قطار شدم، خودم را از پاریس به آلمان رساندم و در هتلی بی‌ستاره اتاقی گرفتم. به اولین کتاب‌فروش که مراجعه کردم، گفتم: حالا چرا آمده‌اید؟ حسابدار ما در شهر دیگری دفتر دارد و آخر دسامبر به حساب و کتاب ما می‌رسد. یک جای داد، از او خداحافظی کردم. دومین کتاب‌فروش گفتم: از صبح تا حالا سه روزنامه و یک بسته لیمو عمانی فروخته‌ام. بیاید به‌جای پول کتاب، برنج بسماتی و ترشی لیمو بردارید. با انگشت اتاقم را در هتل روبرو نشان دادم و گفتم: «برنج و ترشی به چه درد من می‌خورد!»

سومین کتاب‌فروشی آب پاکی را روی دست من ریخت و گفتم: ایرانی که کتاب‌بخر نیست، می‌بینید که ما فقط دو سه قفسه کتاب داریم. فروش ما فعلاً مواد غذایی‌ست که آن هم کساد است، به‌طوری که سه ماه است نتوانسته‌ام کرایه‌ی مغازه را بدهم.

نکته‌ی پایانی

کتاب شاهپور غلام‌رضا که به زبان فرانسه است، از بابت صراحت و صداقت نویسنده که در عین عضویت در خانواده‌ی پهلوی و داشتن سمت‌هایی از قبیل ریاست کمیته‌ی المپیک و بازرس ویژه‌ی ارتش، محذوراتی باید داشته باشد، قابل توجه است. زیرا تاکنون از سوی اعضای پُرشمار خانواده‌ی پهلوی چنین تجزیه و تحلیل نشده است. این جاست که باید صمیمیت ایشان و تلاش گران‌قدر (ایمان انصاری) و Patrick Germain را ارج نهاد. انتشار این کتاب خواندنی یک سند به اسناد تاریخی اضافه می‌کند ولی هنوز سرگنده‌ی مساله زیر لحاف است و آن این‌که: چه کسانی از شاه مردمی، خدایگان ساختند و چه کسانی تخم فساد را کاشتند و ثروت‌ها انباشتند.

کتاب از انتشارات نورمان ۳۳۶ صفحه و به بهای ۳۰ اورو در کتاب‌فروشی‌ها موجود است و قرار است ترجمه‌ی فارسی آن به زودی راهی بازار شود. ■